

ناظمی از ناظران سلیقه شعار و زبان آوران شیرین گفتار است و در ریاض الشعر انتظام
 لای این اشعار آبدار بنام آن بی نشان تبار و دیار

مژه بر هم زدن و چشم سیاهش نگرید
 زیر لب خنده و دوز دیده نگاهش نگرید
 میکشد رشک مرا و زنی یقین میگفتم
 عاقلان را که بر خار چو ماهش نگرید
 ناقدا از موزون طبعان هرات و از ناقدین نقود منظومات و منشورات است
 هوس می ست و نقلم زد و لعل فتنه جوئے
 چه با خیال قاشے چه کشنده آرزوئے
 نالان میرزا محمد ضیا بن میرزا محمد عباس متوطن قصبه جالین مضاف به بیت السلطنت
 لکنوست از شاگردان میرزا قتیل و در صرف و نحو و زبان فارسی دستگارش نیکوید
 در کلکته و هوگلی و عظیم آباد بسر برد و در عین شباب با بنجامر دست

بنام

بنام

بنام

تاسکے شب فراق سازم	ای بخت دمی ز خواب بر خیز
یاری آید و من از سر ضعف	توانم ز خوشی تن رفتن

تالہ ملا محمد افندی مشرف حسنی حسینی اسلامبولی مخاطب بساطان محمد شاه از بزرگ زادگان
 بغداد بود و در شهر اسلام بول بجنور سلطان روم بکمال عزت و احترام اهتمام عظیمه
 می نمود آخر بعضی وجوه از انجا برخاست و سامان عزیمت هندوستان آراست و در سنه
 سبع و ثلثین از مائیه ثالث عشر در بیت الریاسته لکنور حل اقامت انداخت آخر از نمایانی
 جوهر شناسی بعد چندی از انجا عنان توجه جانب بغداد منعطف ساخت
 خواهم که چو با من بصداندا نشینی
 بر خیزی و گویم بنشین باز نشینی
 نامی عبدالغنی بدایونی در زرنگ پور حوالی جبل پور ملازم سرکار انگریزان بود و بزلالین
 کلمات آبدار تر زبان سے

بنام

بنام

مرا بر سینه صد دلغ است و باور نیت جانانرا	مسلمانان ازین غم چاک خواهم زد و گریبانرا
در تاب اگر شود سر زلفت ز آه ماه	نبود عجب ز طالع بخت سیاه ماه

نامی
نامی
نامی
نامی
نامی

<p>نامی کشمیری سری بطلب علم می افراخت و بز او یہ انزوامی پرداخت و با حریفان نزد محبت بنت و ساموہ شتاق از بسخان بنظوم می نوشت</p>	
<p>هرگز دلم بغیر تو مائل نمی شود دستم بریده باد چه کار آیدم بگو به</p>	<p>وز دیده نقشش روی تو زائل نمی شود در گردن بتان چو حامل نمی شود</p>
<p>نامی مرتضی قلیخان اصفهانی از میرزایان عهد شاه عباس ماضی بود و در عهد اکبر بادشاه در هندوستان هم ورود فرمود گویند روز عید غدیر از اسباب تجلش قلیان شیشه شکست هماندم این رباعی از دہانش بر حسب رباعی</p>	
<p>این شیشه گلزار صفا پیشه شکست نامے سر ساقے بسلاست بادا به گر غناب گلشن کویت بچشم ما رسد</p>	<p>دین شاخ گل از نازکی ریشہ شکست در عید غدیر چشم اگر شیشه شکست چند مشرکان زندگل بر سر دستار ما</p>
<p>نامی ملا سمسری نام شاعر است شیرین کلام رباعی ای دل بی یار ناتوانی بس نیست عمریت که یار رفت و جان باورفت ای دیده زار خونفشانی بس نیست بان ای تن زار زندگانی بس نیست</p>	
<p>نامی مولانا صدر محمد از قاطنان خطه ابرست و در شعر از زمان شاه عباس صفوی بخوش کلامی اشهر است</p>	
<p>چه میکنم بر یار سے کہ نیست یار اینجا دردا کہ درد ما بد واسے نہیں سرد آن لب بکام دل می نایم نہیں ہے سروی ولی نہیں گنتی سایہ پر سردم</p>	<p>کجا است خاک زیش ما شوم غبار نجاب فردیاد میکنیم و بیجا سے نہیں سرد می میرم از خار و کشت را ہم نہیں ہے خضری ولی چه سود کہ آہم نہیں ہے</p>
<p>نامی میرزا محمد صادق اصفهانی از سادات موسوی بود و صلش از فارس کی از اجداد آنها در اصفهان توطن گزیده در عهد سلاطین صفویه بطناً بعد بطن بطن طب اشتغال می نمود و زبانی</p>	

همانجا نشو و نما یافت و در عهدنا در شاه بعالم بقا شافت ششوی شیرین خسرو شیرین دارد
 در وی چنین می نگارند

غورکش کرد دعوی خداست ولی رسم خداوندی ندانند شکارش بیک دلهای نگارست شکر لب مانند تها بادل تنگ بر سوانی کشید انجام کارش صبوری کردن و ناچار بودن	چو شیرین شهره شد در دلربائی بلی خوبان خدای عاشقانند بدل پیوسته اش شوق شکارست چو خسرو سوی لشکر کرد آهنگ سیه گردید روز و روز گارش عجب در وی است دور از یار بود
--	---

نامی نور نام خباز اصفهانی برد و کان خود خوان گرم می نهاد و در راه خدای بندگان
 خدا نام او ام میداد رباعی

ای در طلبت پامی بدامان دشمن وز دست تو دستم بگیر بیان دشمن	در عشق تو ام گشته دل و جان دشمن در دست مراد دشمن در جان دشمن
--	---

نائب محمد رضا اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حنین لاهیجانی است
 ناله پنداشت که در سینه ما جاتنگ است
 رفت و برگشت سر اسیمه که دنیا تنگ است
 نائب از سادات همدان و شعر را خوش بیان است
 آبی از جوی مروت میچسپس ما را نداد
 گریه بی اختیارم می برد از خویش تن
 خضر این سر شمشیر پنداری ز دنیا فرست
 هست در راه محبت اشک من گلگون بین
 نیامتی لا جور دشمنی بود و بر تیر میزد ویت کلاش از قند و نبات دلاویز
 عکس خساران پریر و تا در آب انداخته
 از خجالت آب را در اضطراب انداخته
 شاری اتقی نام مصاری بود از اصفهان سخن سرای چرب زبان در عهد آله
 و بعد جمع بوطن برگردید سه

وینا بی
 وینا بی
 وینا بی
 وینا بی
 وینا بی

دست و شمشیر و مژہ غرقہ خون می آید عالمی کشتہ بہ سیتید کہ چون سے آید
 نجابت میر نجابت برادر کو چاک میر سیادت لاہوری بود فضیلت معجز بیانی و شیرین
 زبانی بر شرف نجابت و سیادت افزودے

مادرین باغ نہ سال چمن تصویریم ہست در خامہ نقاش رنگ و ریشہ ما
 ہم ہنرمین گھر ہم عیب یاب گوہرم چون نگاہ جوہری خواص آب گوہرم
 نجابت میر نجیب علی ساکن قصبہ بہو گام متعلق ضلع مین پوری ماہر فن ادب بود و تازمان
 تالیف آفتاب عالم تاب در گاشتن حیات گلگشت می نمود
 آب بقا زان دہنم آرزوست بوسہ بران لب زد ہم آرزوست
 شام غریب دل من تیرہ کرد پر تو صبح و طنم آرزوست
 نجابتی شیرازی خامہ زبان و زبان خامہ اش در جاد و طراز لیت رباعے

تاکا رد دل شکستہ سامان ندہم	من درد ترا ہیچ در مان ندہم
القصہ کہ تا از غم تو جان ندہم	دا مان ترا ز دست آسان ندہم

نجابتی ملا علی طوسی بنات الشفاه وی دل با ترا از شاہدان فرنگے و رو ہی سے
 پیوستہ نکو نیست نظر بر رخ ما ہے گاہے سر پہے و سلا مے و گاہے
 نجف اصفہانی بود و بگادری زندگانے می نمود
 انچه شد تقدیر نتواندے کہے تدبیر کرد در دلم خون گشت ہر خونی کہ مادر شیر کرد
 نجف شیخ عبدالکریم لکنوی از تلامذہ غلام ہمدانی مصحفی ست و خاصیت درد و
 دلگزی در اشعارش محقق سے

نالہ خیز و زو دلم گاہے و اہی گاہے	چون بخاطر گذر و یاد گاہے گاہے
کو نصیبی کہ نشینم برا و ہجو رفتی	اینقدر بس کہ یہ ہم سر اسے گاہے
سخ برا فروختہ و جلوہ کنان می آئے	از کجا راست بگو آفت جان می آئے

نجابت
 نجابت
 نجابت
 نجابت
 نجابت
 نجابت

گذرافتاد بکوشش مگرامروز نجف : که سرآید چو آفت زردگان می آید
 نجف مولوی نجف علیخان از ارباب علم و فضل الوری تجاره من اعمال دارا اخلاقه شایسته
 ست و در علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر تازی و درمی علی وجه الکمال صاحب استعداد
 بقوت حافظه وجودت ذهن او را بر اکثر امثال و اقربان فضل و شرف و گوهر با آب و تاب
 کلامش در نجف اندک خفقانی بر مزاجش استیلا داشت و در فکر ترقی جاه و منصب قدم از
 ریاستی بر ریاستی دیگر میگذاشت عبارتی و فارسی را با انواع صنایع و بدایع بی تکلف
 و تامل می نگار و تالیفات کثیره در فنون متنوعه دارد تفسیری عجیب و تاریخی غریب از
 تصانیف اوست و شرح مقامات حریری در صنعت اجمال و شرح دساتیر در زبان درمی
 از وی خیل نیکوست تورا را بکمال سلاست و لطافت در سلک نظم در آورده و مثنوی
 هفت پیکار و قصه هیر و رانجه و غیر ذلک با سلوب مرغوب موزون کرده پنج شش سال پیش
 ازین دین دارالاقبال بچوپال مہتمم عدالت دیوانی بود درین زمان میگویند که ملازمت سرکار
 والی محلی لوی اختیار نمود در مثنوی هیر و رانجه میگوید

بیانم دشمن این و آن کن	بجان بنشسته پیر و جوان کن
جو انم کن بکنر نو جوانه	که نارد پیریم دور زمانه
و در نظم تورا درین طریق می پوید	
اگر زرف نگریم نعتی بهوش	بگفتار وانا گذاریم گوش
بیکره همه پاکذاریم ما	دگر گوئیم انداریم ما
که یزدان دانا توانا کیست	همه ناشناسیم و دانا کیست

و در تقریظ مثنوی شوکت خسروی مولف منشی صابرین صبا سوانی این اشعار نجف
 بکمال سلاست و روانی است
 بنام ایزد این نامه دل فریب
 ربایند نقد صبر و شکیب

<p>خردمند را سوئی ذائقش دلیل فروز شکر و دودمان سخن بیخ شمی بر فروزیده گاه بگیتی درخشان تر از آفتاب گهر بار ابرست و هم کان زر بدست دگر زر معدن بر آرز بیک جا که دید هست دریا و کان بنظم صبا آفرین خوان شدم نجف نام خسته دل و ناتوان که امیر بان داور کردگار بیاور بر وز پین نیکروز</p>	<p>خرد را بدانش کشانی کفیل بهین نازش خاندان سخن خرد مایه و بخردی دستگاه چه شه آن سرافراز عالی جناب دو دستش که زر ریزد و هم گهر بیک دست از ابر گوهر فشار بگیتی در از پاستانی زمان خرد را چو بنده ی فرمان شدم بسی خواستارش بروز و شبان همی خواهد از پاک پروردگار دل اهل ایمان با ایمان فروز</p>
---	---

نجفی شاه غلام خوب الله معروف به بادشاه میان ابن شاه محمد ناصر افضل الله آبادی
 طفله بود متصف بکمال تهذیب و نیک نهادی در عمر دو و از ده سالگی از اکثر علوم متعارفه
 عربی و فارسی فراغ حاصل کرده بشعر و شاعری توجه نمود بسی بر نیامده بود که بعمر سیزده سال
 در سنه سبعین از مایه ثانی عشر جاوید عالم جاودانی نمود

<p>هر که می بیند تصور میلست در جان مرا عمر چون باد خزان رفت و گذشت که یک نفس مرغ دل را نظاره کنم خوشم بکنج قفس فو بهار را چکنم دل بلاکش امیدوار را چکنم</p>	<p>عضو غصوم را ز سوز سینه ام آتش گرفت تخمچه باغ امیدم نشکفت ز آه و ناله مرا حمله بده نجف تمام داغ شدم لاله زار را چکنم تو آن زکوی تو قطع نظر نمود اما</p>
---	---

نجما از روشن طبعان شوستری نیز بهر سخنی پروری جسم سواد سخن گستریت

نجفی

نجفی

رباعی	
چون ذات خدا ذات علی بیست است او با هم و محمول ره نبردند هیچ	از نام علی حقیقت آن پید است زین مغلطه جز آنکه علی نام خداست
بچشم حکیم نجم الدین حسن کرمانی صاحب تصانیف عالیہ و نبض شناس الفاظ و معانی	
رباعی	
جز حادثه هرگز طلبم کس نکند در جان لب آدم بجز مردم چشم	یک پریش گرم جز بیم کس نکند یک قطره آب بر لبم کس نکند
<p>بچشم شیخ نجم الدین رازی از مریدان شیخ نجم الدین کبری عارف کامل بود و در هنگامه چنگیز خان پادشاه مرشد جانب روم توجه نمود و در آنجا بامولانا جلال الدین ومی و شیخ صدر الدین قونوی صحبت داشت و تفسیر بحر الحقائق و کتاب مرصاد العباد کمال تحقیق و تنفیج نگاشت و در سنه اربع و خمسين و ستائیه از میان درگذشت و در جوار شیخ جنید بغدادی و شیخ سری سقطی قدس سرها مدفون گشت رباعی</p>	
هر سبزه که بر کنار جوی رسته است تا بر سر لاله پانجوا ری سنه	کونی از خط فرشته خوی رسته است کان لاله ز خاک پاهوی رسته است
دیگر	
شمع چاره بمن از جدائی دارد سر رشته اشمع بزم سر رشته دامن	با گریه و سوز آشنائی دارد کان رشته نری بر دشمنائی دارد
<p>بچشم شیخ نجم الدین کبری ابوالجناح احمد بن محمد عمر انخونی قدس سره عارف و عالم و عابد و متوجع و زاہد سر حلقه تصوفیه کبار رضی اللہ عنہم است و وجه تلقییش کبری غلبه او بود در مناظره و مطایره علی بزبان تحصیل و تعلم که بدین وجه اورا الطائفة الکبری میخوانند و بکثرت استعمال و روم اختصار طامه را حذف کرده کبری بر زبان می رانند و وی رضی اللہ عنہ</p>	

این سخن از مولانا است
 تیسریم الفاظ و در کلمه
 از شیخ کبری است
 بعضی معنی است
 کفر و کشتن
 بعضی معنی است
 در آنجا
 سید و الفاظ
 صاحب کتب

بچشم

معتقد با فرخ تبریزی و مرید شیخ اسمعیل قهری بود و بتربیت و تعلیم عمار یا سر شیخ
 روزبهان مصری بمراتب فضل و کمال عروج نمود فضائل و کمالاتش در صحف طبقات
 اهل الدمشق و دواکرامات و خوارق عادتش در اسفار سیر و لیا اراکمه معدود دست
 نقل است که سلطان محمد شاه فرمانروای خوارزم بعد از آنکه شیخ مجدالدین را که از اجله
 مریدین حضرت شیخ بود بقتل رسانید برین حرکت ناشایسته خود متنبه گردید و با تیغ
 و کفن و میلغنی خطیر و جواهر غزیریه نیت استغفار جرمه بخدمت شیخ رسید که اگر دیت خواهند
 ایدون زر کثیر و جواهر بیش مثنی و اگر قصاص جویند ایتک تیغ و گردن شیخ فرمود که مجدالدین
 من تمام او ترا بل خلقه انبوه را بقصاص خود در معرض هلاک نبی بنید خون ناحق ریخته اش
 کی از جوش می نشیند بسی بر نیامده بود که چنگیز خان خروج نمود و شاه خوارزم و دیارش
 و اعوان و انصارش را با خاک برابر ساخت و عالمی که حضرت شیخ هم در میان آنها بود از
 خونریزی آن سفاک جان باخت و سه شمان عشر و ستائیه سال شهادت شیخ مبرور است
 و مقتل وی علی الاختلاف خوارزم یا نیشاپور و شیخ را مریدان بسیار بودند که در صدد ولایت
 پایه برکی والا و بالاست از آنجکه شیخ سعدالدین جموی و شیخ مجدالدین بغدادی و شیخ
 سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و بابا کمال خجندی و شیخ رضی الدین علی لالا

رباعی

حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد	یا با کس دیگر آشنا خواهد شد
از مهر تو بگذرد کردار دوست	از کوی تو بگذرد کجا خواهد شد

رباعی

پیوسته از ان سلسله جموی ترسم	زان خط خوش و قندی جموی ترسم
ترسیدن هر که هست از چشم بدست	بیچاره من از چشم تکومی ترسم

رباعی

اعوذل تو بدین مفلسی و رسوائی عشق آتش تیزتر است از آبی نه	انصاف بدو که عشق را می شاید خاکت بر سر که با دمی می ناست
رباعی	
ای صبح گران کاب تو نیز مگر ای صبح شب کز بسحر می ناست	مقصود دل منی که بر می ناست غمهای منی که خود بسرمی ناست
وله قطعه	
خواجه جان در زمان معزولی باز چون بر سر عمل آید	همه شبلی و بایزید شوند همه چون شمر و چون یزید شوند
بسم ملا نجم الدین سمنانی از صهره فنون سخنداسه و نکته رانی است باقی	
باز من فلکا چرا چنین در سینه بر خاسته برای من میدانم	هر لحظه برای من غمی بگزین تا نفل کنیم ز پادمی ننشین
بسم نجم الدین زرکوب در عهد الفاخان بود و بحال حضرت بسرمی بود	
مستم زرکوب و محصول صنعت همیشه در میان زرشینم	بجز فریادی و بانگی نباشد ولکن هرگز کم و انگی نباشد
نجمی سیم اصفهانی در علم نجوم دستگای کامل داشت و نظر تو چه بر نجوم سپهر فکر نیز میگاشت	
در پیش دوست تحفه جان بس محقر است مشکل که روز حشر بر آرم ز خاک سر	در خاک پای یار سر از خاک کمتر است از بسکه در فراق تو ام خاک بر سر است
محمدی استرآبادی طلب علوم در شهر اصفهان می نمود و از خوش فکران عهد شاه سلیمان والی ایران بود	
غبار راه گشتم سر مه گشتم تو تیا گشتم	بچندین رنگ گشتم تا بچشمیت آشنا گشتم

شعرهای از جناب میرزا یزید شون

و سنجیم

و سنجیم

و سنجیم

و سنجیم

نجیب ابن محمد امین مستوطن گلستانه که محله ایست از اصفهان شاعری بود شیوا بیان
لمعات نجابت از وجنات بنات الشفاهش لایح و رواج شرافت از گلرخان طبعزادش
فلیح سه

بیا

ما نیم نخل امین ما را ثمر نباشد	جز لمعه تجلی چشم دگر نباشد
دارم بد و عشقت لب خشک و پیر آب	سلطان وقت خوشتریم گو بجز در نباشد

رباعی

آنم که جهان جهان غم ما حضرت	از آه نهان ما فلک در حضرت
از آتش دوزخم ترسان که مرا	سوزیست که دوزخ هم زان یک تر

نجیب خطاط نجیب الدین خلیف ابو بکر ترمذی لالی نظم ابصفا و لطافت می سفت
و رباعیات اکثر میگفت رباعی

باینده گوی چو شیر و شکر گردی	که قاصد خون جان چاکر گردی
تو مردمک چشم منی زان سببست	که زمین تو بهر چشم زدن بر گردی

نحوی خواجه احمد خان کشمیری مولد فرخ آبادی موطن که نسبت تلذذ منشی آبی بخش خان
فرخ آبادی دشت و در سخن سنجی نحوی مراعات مناسبات شعریه فرود نمیکذاشت سه

اگر وصف رخ و زلفش بودی زین عنوانها	نگاشتی لغز و دلکش معنی اشعار دیوانها
بیزم عاشقانش بی سرو سامان نیم نخوس	که دارم همچو شمع از اشک آه گرم سامانها
آتش معطرست دماغش برنگ گل	نحوی شمیم کاکلت آیا شمیده است

و در تعریف چای گفته سه

زند جوش در سینه ام مدح چای	دلم هست آتش ازین زیر پای
ز نم حرف در دهانش چرب و نرم	که افتاد در روغنم نان گرم
بصوت همه سبز چون خط یار	شود بعد بختن چو لعل گار

سه
بعد از نظر را
ای سالک ایست
بجمله فقر در زمین
بید در بویال
باشد در دین
بمشق و در کمال
ای و اشعار
چون آن است
قوی و ارق
بماند
عین

<p>برنگ ریاحین بود مشکبو پس از طبع ما تند گل سرخرو نحیف رای چینی لال قوم کایتبه متوطن دار السلطنت لکنو بود و بخدمت میرزا قاسم مکنین شوق سخن می نمود سه</p>	
<p>وقایع بیوفنا کردم چه کردم * غلط کردم خطا کردم چه کردم نحیف نوروز علی بیگ شاملوست طبعش ادرموزونی علو و زبانش را در غزو غلو سه</p>	
<p>فتادگان بفلک سرفرونی آرند عمیش زیاد مایه اندوه می شود</p>	<p>زمین بگرد آسمان منیگرد تریاق کار زهر کند چون فزون خوری</p>
<p>نخشب سید ضیاء الدین بدایونی از کملاء روزگار بود و بر پای سلطان الاولیاء شیخ نظام الدین قدس سره سر عقیدت می سود کتاب سلک السلوک و عشره مبشره و طوطی نامه از وی یادگار و در وی سه خمسین و سبعه ایة انتقالش ازین دارنا پائدارست سه</p>	
<p>لاله یک داغ بدل دارد و عالم داند درین دوران که دوریوفانی است اگر گویم بمین در من بگوید</p>	<p>منکه صد داغ بدل دارم و کس محرم است مرا با بیوفانی آشتانی است ضیائی نخشبی این خود نمائی است</p>
<p>تخلی بخاری از تخلصندان گلستان سخن است کلام شیرینش در دل ترم و رطب رشک حلاوت فگن و متمسک با ذیال امام قلیخان حاکم شیراز بود و بفرانغ خاطر زندگی بسرمی نمود سه</p>	
<p>طریق زندگی از شمع انجمن آموز هنوز لب بدعا ناکشوده از صد جا</p>	<p>کز آتش دل خود تا بوقت مردن خست رسیده مرده که درهای آسمان بستند</p>
<p>ندانی از خوش ندایان خیابان گیلان است و ملاخیالی را از انازل و اقران سه چوبینم که از دور ماسه بر آید ندانی سلطان محمد معروف بجا فظ ندانی هر وی در شعراء عهد سلطان حسین میرزا</p>	

نحیف

نحیف

نخشب

تخلی

ندانی

ندانی

شاعری خوش فکر و خوش گوشت این مطلع از نداسے دلچسپاوست

کاش دوزدمدی چاک گریبان مرا ساعتی از گری چشم تر نیا ساید مرا دمی ز کوشش میگذ شرم دیده شد روی رقیب تعالی اندر شکل ستاین که رشک نقش صین باشد	کاش دل می نماید سوز پنهان مرا بسکه میگویم ز مردم شرم می آید مرا این بلاد گیر آلمی روی نماید مرا اگر نقش آفرین صورت پذیرد این چنین باشد
--	---

ندالی شیخ محمد صالح سمرقندی است متصف بشاعرے فواشمندهے

جور و جفا کن کن مهر و فانیگار من لب لبیم بنده من ذاع جبدا ایم بجان اسب جفا مران بران از در خود رقیبیا تیغ ستم کش بکش خار فراق از دلم آب خضر مجو بجو لعل لبش ندایا	خنده بخود مبین ببین گریه زار زار من همدم کس مشو بشوا زره لطف یار من خاطر خود مجو بجو محنت روزگار من هوش ز دل مبر بر غم ز دل فگار من سر و چین گویو بگو سر و قدیگار من
---	--

ندرت تامل لاله حکم چندست صریحاً ندرت طرازش دلپسند پدرش لاله هر دو نام قوم بیس قانونگوی تها میسر بوده و ندرت مشق نظم از سر خوش نموده و میرزا بیدل را نیز دیده و صحبت شاه گلشن و سراج الدین علیخان آرزو هم رسیده مدتی در بارگاه بخشش الملک امیر الامرا مصمام الدوله بهادر نطق حضوری بر میان امیدواری نسبت لکن نقش عایت خاطر خواه نه نشست باین رنگد زنا کام مانه و در اوسط مایه ثانی عشر از نیعالم راندے

سوز و ناک هم ز تپ عشق تن مرا
چون صبح آتشی ست نهان در کفن مرا
گلستان می شود صحرای بود گریام می بر کف

یونگ عینک سرخی که در پیش نظر باشد
ندیم شیو غلام از کایتان بیت السلطنت که نو بوده و بهلا زمت سرکار نواب محسن الدوله

عاشق و دلجو
عاشق و دلجو
عاشق و دلجو

ندرت

ندرت

ندرت

<p>بها و زو اما محمد علی شاه با و شاه او و امتیازی حاصل نموده</p>	
<p>سودا بکوه و دشت صلامید همرا ما و مجنون بنشین بودیم در ایوان عشق</p>	<p>هر لاله پیاله حبس امید همرا او بصحرارفت و با در کوچه رسوا شدیم</p>
<p>ندیم ملا محمد ندیم روضه خوان صفاهانی ز فرزند شیخ بزم سخن سرانی و خوش بیانی است از وطن بماند رسید و در دار الحکومت لکنو با تالیقی و مناد دست نواب وزیر علیخان بستینه وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر ملازم گردید فی الحال از کلامش جز این قطعه تاریخ بهم رسید قطعه</p>	
<p>کاشن عشرت بتاراج خزان رفت ای ندیم آصفی کاین نه صدف را یک در شهوار بود لکنو بی آصف است آسان بی آفتاب دارد آصف عشرتی در سخن آصف باغ خلد نقشبند کاف و نون بر تربت آصف نوشت</p>	<p>شامه ستشام حسرت می نماید از نسیم آن در شهوار رفت از دست عالم شد تمیم شهر یونان بی سیح و طور سینا بی کلیم انبیا هم سلیمان همنشین آصف ندیم ها هماروح و ریگان و جنات نعلی</p>
<p>ندیم میرزا زکی مشهدی در اصفهان نشو و نما یافته مدتی بمصاحبت امرا سلطان حسین صفوی بسرزین دوست گاهی شاقه آخر بمناد دست نا و در شاه رسید و از قهر جبر و تشویم بر خود میلر زید تا آنکه اجازت زیارت نجف اشرف گرفت و در آن بقعه علیه اقامت گزیده سنا شنین و خمین از نایه ثانی عشرت بعالم بقارفت</p>	
<p>هر قاصدی که بر دجاناتان پیام ما در و میخو اهییم و بزاریم از در مان طیب رقیب از وصل می بال ندیم از بجر می ناله کسی بجال کس از بیکیه نمنه سوزد</p>	<p>اول ز تنگ کرد فراموش نام ما میکنند پر بهیز از صحت دل بیمار ما یکی را گل یکی را خار در پیراهن است مشب بمدعای دل روزگار سه سوزم</p>
<p>رباعی</p>	

نمایند

نمایند

<p>خاکِ قدمِ مجاورانِ نجفم پروانه اشعاعِ آستانِ نجفم</p>	<p>صد شکر ندیم ساکنانِ نجفم در پایِ چهل چراغ شد دفنِ من</p>
<p>ندیم میزِ اعلیٰ بیک که در برادرانِ سلاطین در پی عمر لیسر نمود طبعش با موزونی و سنجیدگی اینس و ندیم بود کلامش نیکو و نغز و افکارش سر ایا مفسد از تو دل مهر و وفا میجوید سادگی بین که چایسجوید ندیمی اصقاعی پیشه سوزن گری وجه معیشت می اندوخت و بسوزن فکر قبای نظم می دوخت</p>	
<p>فروع شمع غم از مغز استخوان من است ز التفات تو حرفی که بر زبان من است</p>	<p>ندیم بزم بلا جان تا توان من است کلید قفل در صد هزار امید است ندیمی بلخی کلام شیرینش از پر اکنده دلان دافع ترشی و تلخی است دل بجز رمی دیدار نسیم به کز دور ندری کاشی از نیاز مندان در گاه خوش تلاشی است</p>
<p>داریم صحبتی که ترا در خیال نیست که چاک سینه را از چاک پیرامن نمیداند کسی بپریشش من جز بلا نمی آید نومسلمان گشته را یکچند عزتها بود</p>	<p>بی ماسته تو مادر خیال تو نمیدانم چه بیدر دست یارب ناصح مارا بکنج بجز تو آن بکسیم که گر میرم تازه عاشق گشته ام چشم ترجم و انگیر</p>
<p>ندیم محمد طیب متوطن خیر آباد مضاف بصوبه اود بود بانفاس طیب مشام طیب النضان معطل نموده</p>	
<p>صد خار سینه ام شکستی زلف تو زهی دراز دستی از سر زلفش رقیب رستی</p>	<p>چون غنچه برخ نقاب بسته استلیم و لم تمام بگرفت کشتی چو مرا بجز ربار سے</p>

ندیم
ندیمی
ندیمی
ندیمی
ندیمی

بنا

تذیر محمد نذیر نام از قاطنان شهر بیت الریاست لکنوست فخر و خوش طبع و خوش
 و صاحب تلاش و جسته و این چند شعر از کلام او است

<p>بهر سوا ز می شیر از رنگین ست محفلا ز بیابانی چو میگرم ملامت میکند ناصح حیف بر طالع و اثر و آن که شایب آمد و رفت واقعت از لذت او هیچ نگشتیم تذیر</p>	<p>الایا ایها الساقی ادرکنا سونا و لونا که عشق آسان نمود اولی الختاد مشکها دولتی بود که در عالم خواب آمد و رفت بر سر آب باندا از جناب آمد و رفت</p>
---	--

بنا

شیراز و محمد علیخان غر زندا اصلان خان بیگلربیگی از امراد و الاشان گرجستان است عالی
 نژاد و الا نهاد خوش خیال و بخندان و در عهد محمد شاه بادشاه دلی بسم سفارت از جناب
 والی ایران بدلی رسیده و بعد ادای مراسم رسالت برگردیده

<p>گره قیق منی اسه دور و دیلا بسم الله ای اجل چند چنین در رسم گروانے</p>	<p>سفر و ادوی عشق است بیابسم الله فارغ نم میکنی از دور و بیابسم الله</p>
---	---

بنا

ترجمت خواجه نورالدین از نزهت افزایان خطه دلپذیر کشمیر است و بریق پیر پیش
 روشنگر ضمیر بر نا و پیر منت اصلاح سخن از میرزا عبدالغنی قبول میکشید و در عقنوان شبا
 سنه اربعین از مایه ثانی عشر مقتول گردیده

<p>دو دیدم تا بحصیل کمال از دور بینیا چو آن صوفی سپرد و وجد با آن قدر عنا شد حسن مینداز با ده همچون شعله سرکش میشود کی نظر گسترخ بر آن قدر عمن میکنم</p>	<p>چو پروین صاحب خرمینم از خوشه چینیا ز فیض مقدمش هر گلزمین باغ مصلا شد بی تفاوتان ز غزال از آب آتش میشود ما ز ترس آسمان کی سر بیلا میکنم</p>
---	--

بنا

ترجمت مولوی برهان الدین ابن مولوی سرفراز علی و برادرزاده مولوی ذوالفقار
 که در قصه دیوه مضافات بیت السلطنت لکنو مسکن و پشت از احفاد مولانا عبدالسلام
 دیوی است که در ملاذرة ملا عبدالسلام لاهوری لوای اوستادی علیا، او اوم بر افراشت

و نزهت مستجمع علوم معقول و منقول و تکمیل فنون فروع و اصول بود و بیوزونی طبع
 اعیاناً تا توجه بنظم اشعار می نمود هر چه در خاطر میگذاشت بر صفحه قرطاس می نگاشت قوی
 تمیز میان غث و نهن و صحیح و سقیم نمی نگاشت

نمی یابد بگر عواص تا باشد بسا حلها
 هنوز اندر سبک دار و همانا داغ عذرا را
 کجا در کوزه آوردن تو انم موج دریا را
 تو کی در پنجه خود آوری زلف چلیپا را
 هنوز از معنی رنگین بود جوشی دل مارا
 دارویی رود دل زار و پیام تو کیست
 نبود درین زمانه مرا اعتبار خویش

بمقصد کی رسی ز ابد زید خشک حیرانم
 گل نعمان دید هر صبحدم از مرقد و امق
 بکنج معنی بیتا بیم در شعس بر دردم
 نساز می تا که همچون شانه دل اچاک چاک از غم
 زمین این غزل شک همین نزهت توان کرد
 سخن بایر بگو با من غلمین قاصد
 شب سوئی من میا تو اگر پاکه است

نزهتی ملاضیائی در شعر و شاعری کامل به تنزه گلزار کلامش مردم دیده را نزهتی تازه
 حاصل است

نزهتی بنگر کس او دین که پیش بر من
 فسای زنی نیکو صورت و نیک سیرت بوده و تجنیس سنائیت و توطن شهر نسا این
 تخلص اختیار نموده

میر جمال تو و آفتاب هر دو یکی است
 خط عذار تو و مشکنا ب هر دو یکی است
 نسیم اصغر علیجان از مردم شاه جهان آباد است در گلزار نظم و شرفاری وارد و انفا
 طیب اش نسیم مراد

اشکم غبار شسته ز ابرو خاطرش
 بیوده نیست گریه بی خست یار من
 نسیم میر غلام نبی از سادات فیح الدرجات امروزه مضاف صوبه دلی بر کشیده و
 سلسله نسبش بحضرت شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره رسیده طبعی لطیف و ذکا

نزهتی
 نسا
 نسیم
 نسیم

شریعت داشت و بی پایان دور محمد شاه بادشاه قهرم بر جاده نظم گذاشت و از وطن
خود بشهر خدا آباد دار الحکومته خدا یار خان عباسی حاکم شد شافت و بهمانجا توطن گزیده
آسایش و آرام یافت نسیم لب و دهانش از بار قلوب سخن شناسان را شگفتگی می بخشید
در آخر عمر مبتلای مراق و مالینجولیا شده خلی و فرنگ و مزاجش بهم رسید
خون میچکد از چشم هنوزم که بر است باخوش سپری میجو تو دیدم چو منی را

رباعی

گر در دامان داد و خواهد کشت	هر چاره گران لطف شما خواهد کشت
این دو وطن زخم مرا خواهد کشت	زخمیکه رسید بر دلم اینم نیست

دیگر

هر ناله بشوق تو بگزار رود	هر اشک بوی تو بگزار رود
مانند عتکوت بر تار رود	سوی تو پای آه چشم بگاز

نسیمی از شگفتی طبعان هرات است و نسیم دلکشای انقاسش مدحیات مهارتی در
علم رمل داشت و دیوانی از اشعار بدون گذشت

مدام خانه چشم ز آب دیده خراب است خراب چون نشود خانه که بر سر آب است
لشامیر ز زمین العابدین مشهدی بلند تلاش و عالی جستجو است از اولاد جهان شاه ترکان
و مستوفی خالصه مازندران میرزا علی اکبر فرزند ارجمند دوست فکره سایش به نشا صهبا
سخن فلک سروزگارستان دلش باز و حام مضامین رنگین تجانه و دیر در شهر صفهان گشت
علم ریاضتی نموده و پایان عمر به تبریز رسیده در سنه شان از ماه ثانی عشر جاده آخرت نموده

نشا محنت دیده داند قدر محنت دیده ا	هیچ نعمت بهتر از معشوق عاشق نیست
از غم دوست نمانیم که درمانی هست	گر بجای نرسد دست گریبانی هست
زخم تیغ تو بشتاق ستم سخت جان	می کنم شکوه ز شمشیر تو تا جانی هست

نشاط
نشاط
نشاط

نی همین روز بود حال مرا آشفته چو زلف
شب هم از بخت سیه خواب پریشانی هست
نشامیرزا محمد صباح ابن میرزا مومن سمرقندی نورباد کلامش نشه در دمندی هست

قدرت بالا کند قدر قبای شهر یاری را
بقتصد آنکه گردد در امم و حشمتی غزال من
لبت شیرین کند بر بلخکامان زهر خواری را
چو دام آورده ام در کف عنان خاکساری را

نشاط محمد تقی بیگ دهلوی از شعرا احمد عالمگیر است به نشاط بخشی کلامش از تبه دلپذیری
هرگز نترسد از نصال بیان ما
چنان گداختی از عکس خویش آینه را
نشاط میرزا عبدالوهاب اصفهانی مخاطب بمحمد الدوله برادر آقا محمد تقی صهبا از جناب
شاه ایران منصب جلیل داشت آخر کار صحبت فقرا و درویشان گزیده دل از دنیا و ما فیها
برداشت ناظم خوش خوی و خوش خلق و خوش طبع و خوش فکر بوده و در او اخرا مایه ثانی عشرت بود
نادر شاه بدار اخلد ارتحال نموده

نیست در کج نفس حسرت دیدار مرا
غم نمیخواست مجوشاد و نشاط
صد کج نهان بودم در دل و یاران
گر فزون جور گل من از گل گلزار نیست
آهسته کشم آه ز جور تو مسبا و
چه ظلم است این خدارا کاندین بزم
تا که ما بر لب و در ناله اشرار داریم
یک نظر پیش بلبل تو ندیدیم و کنون
الفقی هست بمرغان گرفتار مرا
هر که او شادی نخواهد بیغم است
نادیده گذشته که این خانه خراب است
ناله بلبل چرا چون ناله امین زار نیست
پیکان تو از سینه افکار بر آید
من هم تو به هم ساغر شکستند
با خیال تو چه شبهه چه سحر با داریم
روزگار نیست که در دیده گهر با داریم

نشاط حاجی محمد از متوطنان دارالنشاط و ما به دست طبعش عالی و فکرش بلند
چند مشغول تو اسبجی بلبل باشی
آنچنان باش که بچاک تو گل سجده کند

نشاط

نشاطی . هوی از شعراء عهد اکبری است و بسنخنان نشاط افزا مصرف دلبری است
 مراجع کار بوصول تو بود و اینچه غوغا چرا مردم و این آرزو بجا کس مردم
 نشاطی شوستری شاعری است خوش سلیقه و خوش اسلوب مضامین لطیفه اش نشاط
 افزای ارواح و قلوب است

در پیش دست فیض سان تو گاه جود بحر محیط را نبود قطره وجود
 نصرت میرزا نصیر ترشیزی خراسانی زبانش ماهی چشمه سار عذب البیانی است
 شدم از خود تویی همچون غلات تیغ از حسرت که آید روزی از شمشیر او آبی بجو ما را
 نصرت نصرت اندر خان دهلوی اصلش از ولایت بجم بود تلمیز میرزا عبد اللطیف تنها
 و در طایفان شاهزاده رفیع الشان خلف بهادر شاه ابن عالمگیر بادشاه معزز و مکرم است

یارب که در چراغ مزار کسی مباد	آن قطره روغن کز منت چکیده است
بهر قدم چون بگفت شمشیری آبی ز شون	بیتنم هر موی انگشت شهادت میشود

نصرتی گیلانی از نصرتندان معرکه نکته رانی است

فراقم گشت ترسم از هجوم آرزوی او	صفت روز جزا بر هم زخم در جستجوی او
مباد او در محبت تلخکامی بر خور و عاشق	که اگر شکرد همدش ز سرگرد و در گلویی او

نصرت مولوی نصرت انداز مردم معزز بلده خورج شکار پوست با شرمیله و مکارم جلیله
 وی دور دور مشهور هر چند در سرکار انگریزی بعد از عظیمه دپی کلکتری در سرکار نظام
 حیدرآباد بمنصب صدارت عدالت اعزاز می داشت لکن بدام تیزکیه باطن و تصفیه قلب
 مجالست با فقرا و عالی مقام و فضلا کرام هست میگذاشت چند سال است که از سر کار ولی
 حیدرآباد کن مشا هره بلا شرط خدمت بنا مش معین گردیده ازان زمان الی الان
 در وطن خود انزوا گزیده است

از حرم یار رسیدیم عبث بر در دیر رسیدیم عبث

نشاطی
 نصرت
 نصرتی
 نصرت

نصیب
نصیب شاه
نصیب
نصیب

چشم واکرده ندیدیم عبث ما حدیث تو شنیدیم عبث	یارید جلوه نما در همه جا ناصحا و عطا تو تا شیرینه کرد	
نصیب سبزواری از دو دمان سادات رضوی است و در نظر بر مطلوب سخنوری نخب است و یا در نصیبش قوی است		
گو با اجل رسید و رگ جان من گرفت آن در گوشی که زیر زلف پنهان کرده	آمد قیب و طره جانان من گرفت در شبستان دلم قندیل عرش آونجته	
نصیب شاه به شاه نصیب شهرت داشته و از مائده شیرین گفتاری نصیبه کافی برداشته هر ذره ز خاکستر من مشهد برقی است با خاک من سوخته بازی نتوان کرد نصیب نصیب خان قزوینی از احفاد دولت شاه مولف تذکره دولت شاهی است و در سخن رانی و خوش بیانی و تاریخ دانی نصیبش منصب الا و شگاکا هی تا که بتقریب بارگاه اکبری بست کلاه گوشه بر آسمان می شکست ر با ع		
راه و روش عاشقی آموخته من سوخته سوخته سوخته	دارم صنی چهره بر افروخته او عاشق دیگری و من عاشق او	
نصیبی کاتب شیرازی در سخن پرداز و نیکو طرازی دست و زبانش را در آرزوست بی روی دلفروزت ما را هر طرف نیست با ماشی بسر کن یک شب هزار شنبست نصیبی میرزا محمد خان ابن موسی بیگ کردی کرمان شاهی که بقول خودش از حضور فتح علی شاه والی ایران مخاطب به فخر الشعر ابود و بعد خازی الدین حیدر بادشاه ملک و در بیت السلطنت لکنو رسیده مرفه الحال بسر می نمود و در زمان تالیف آفتاب عالمتاب که سنه احدی و ستین و مائتین الف است طریق ناگزیر بنا و پیر می بود		
خوش آنکه درین فصل باین تیغلم مدام است صد شکر که سال و مره و ایام بجام است	هنگام بهار آمد و وقت می و جام است دلبر برونی بلب و چنگ بچنگ است	

<p>بالای تو سروست و لب لعل تو یا قوت نمی باشد مراد در دل بجز این غم غم دیگر اگر جانان ز احوال من ای یک سخن پرسد شدم از یک خم زلفت پیشان حال می ترسم</p>	<p>رخسار تو بوی صبح است و سر زلف تو شام است که گردد بعد من آن هدم من هدم دیگر بگویی میرد از هجر تو ایندم یاد هم دیگر که انداز بران زلف خم اندر خم هم دیگر</p>
<p>نصیبی یزیدی معروف با سعد الحق از سادات تور بخشی قاطنین نظمن است و در زمره شعرا بفضائل علوم و فنون ممتاز و معزز و بقصد تحصیل علم از وطن بشیر از رفت و از رفت علامه ملا جلال دوانی نصیبی کامل از هر گونه علوم گرفت و همانجا بمنشی سپری نمود نام دل داد و مدتی سردر پی او نهاد و بعد وفات علامه دل از این و آن برداشت و عود بوطن احمد انگاشت و همین جا بتدوین دیوان اشعار پرداخت و در سنه اربع عشر و تسعایه کالبد سغلی را از روح علوی برداشت</p>	
<p>گفتم که بوسه نصیبی نمیدهند تو خود بگویی و گردامن کرا گیرم دل طلب میکنی و نیست بدستم در وقت رفتن دست چون بر طرف دهن میزند زنده در عشق چسان بود نصیبی همچون زمان زمان کشت آتش زبانه از دل من چو خواهم جانب کوشش روم از مدعی پنهان</p>	<p>خندید زیر لب که چگویم یا نصیب مرا که چاک زد دست تو در گریه است از تو تقصیر نمیکردم اگر جان می بود داسنی باشد که او بر آتش من میزند عشق آرزو زگر اینهمه دشوار نبود چو با تو حال دل خود بصد زبان گویم بر آرم و دود آه و در میان آن نمانم</p>
<p>نصیر ابونصر بخشانی است در معارج مطارحه نصیر باب سخندان و ظهیر اصحاب نکتہ رانی</p>	
<p>کس با منی از سر زلفش کجا دار و نصیر تاب زور با و چه عارف کراست</p>	<p>زلف او بر پای دل می افکند زنجیر را سکه کشد زاهد کمان شیشه را</p>
<p>نصیر اناجی تماشایش نیکوست و این رباعی از دست رباعی</p>	

بناصیبی

بناصیر

بناصیر

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

<p>در هر قدم از کعبه طوافی دارم چون آیند آشتهای صافی دارم</p>	<p>دل در طلب عدل خلافتی دارم از دیدن روی او ندارم سیر</p>
<p>نصیر حمید الدین نصرت امدان عبدالمجید شیرازی از شعراء عهد ملک شاه سلجوقی بود وی شاه بروی بهم برآمده محبوسش نمود وی باسید خلاص این رباعی بخدست شاه فرستاد شاه التفاتی بران نکرده بقتلش حکم داد رباعی</p>	
<p>روزی که بدانی که ترسند از تو من چون باشم بقید خورشید از تو</p>	<p>امی شاه مکن آنچه پیرسند از تو خرسند نه ملک و دولت ز خدا</p>
<p>نصیر خواجه نصیر الدین خلف خواجه قطب الدین حسنی منصور معارک علم و فضل و نظم و نثر و نکته سخنی و دقیقه رسی مست فکر رسا و حدس صائبش معین و ناصر و با محمد عوفی معاصر بود</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>پیش رخ تو زار و زبون آید ماه از شلخ بجای گل برون آید ماه</p>	<p>از مهر چه شد اگر فزون آید ماه گرز آنکه رخ تو در چمن عکس دهد</p>
<p>نصیر خواجه نصیر الدین همدانی این خواجه مسعود این خواجه حسن بیگ یزدجردی است مجمع صفات حمیده و نعوت پسندیده از خلق و محبت و مروت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی بعض اجدادش بفرمانروایی بعض اضلاع ملک عجم گردن می افراختند آخر الامر بعد نزاع حکومت در همدان رحل توطن انداختند و این خواجه نصیر از ناساعدت طالع از وطن برید و بعد اکبر بادشاه در هندوستان رسید مدتی ملازم درگاه اکبری بود آخر کار ملازمت قطب شاه والی ملک و کن اختیار نمود سه</p>	
<p>باز غم بکیسان را بدمیست خورشید از ذره سلاسه نمی برد کاین نامه را بگوشت بایستی نمی برد</p>	<p>نصیر از بیکی شد همدم غم از ماصبا بدوست پایسته نمی برد مردم ز بیم روتی مرغ ناصبه برد</p>

<p>نصیر ناله بیوده دمبدم چه کنی چندان شدم ضعیف که صد ساله ره مرا</p>	<p>چوناله ورودل سنگین او اثر نکند چون بونی گل نسیم یک گام می برد</p>
<p>نصیر میرزا اسدالدین از مردم کثیر است کلامش را در دلهای تاثیر است قرنگی جلوه آذرسوزتر سازاده بیری نصیر نصیرالدین ابن غریب شاه درویش دلهوی طبع رسا و فکر آسمان پیادشت اکثر بر نظم اردو و کتر بر نظم فارسی توجه میگماشت پایان عمر از دلی بجید آباد و کن رسید و هانجا بمر تو دو سال زیر زمین خوابیده</p>	
<p>جلوه پرواز حسن قاتل ماست ماز سر میکنیم طره ره عشق فضل گل در چین خون خیزست احتیاج چراغ امشب نیست دشت گردی چرا کنم مجنون از ازل ما محیط مواجسیم</p>	<p>کشته تیغ نازا و دل ماست زیر پای پامچو شمع منزل ماست موج باد صبا سلاسل ماست یار در خانه شمع محفل ماست لیلی ما بمل دل ماست دور ترای نصیر ساحل ماست</p>
<p>نصیری شیرازی از قدها شعراست و مسلم الثبوت فصحا و بلغا قاضی محمد صادق خان آخر نوشته که تذکره نویسان ذکرش نوشته مگردیوانش از نظر من گذشته</p>	
<p>ای قوم جفا جو که وفار اشنا سید بهران نکشیدید غم هجر چه دانید ای اهل عبادت همه در عشق بکوشید تاجان نیسار یز بجران چون نصیر چون زار خواهی کشتن از کوی خود دور مرا اگر دور از رخسار که کشد خاطر بگلزارم</p>	<p>ویران شده گنج بقار اشنا سید تا در دونه بینید دوار اشنا سید کز سبزه و تسبیح حنجر اشنا سید ماهیت ارباب و فزار اشنا سید من طبل ببطاقم بیرون ز گلزارم خیالت را بفرمانا کشد در پای گلزارم</p>

نصیر

نصیری

نصیری

<p>مراقبتش جان بهر تاشائی قومی باشد نصیری بیش ازین طاقت نمی آرد جدائی را</p>	<p>وگر نه با چنین عمری چه جامی ز سیتن دارم بدشامی عزیزم دار چون خود کرده خوارم</p>
<p>نصیری میرزا نصیر خلیف میرزا عبدالعزیز طبیب اصفهانی یگانه محصور در الهی و طبیعی و ریاضی دانی و بالارث جامع فضائل نوع انسانی و در سده اثنی عشرین و تسعین و مائیه و الف منتقل ازین سرای فانی بعالم جاودانی ست رباعی</p>	
<p>بر داشته شد آفتاب از دختر رز شهرسیت پر انقلاب از دختر رز</p>	<p>در پرده شد آفتاب از دختر رز زیبا پسران بخواب از دختر رز</p>
<p>رباعی</p>	
<p>آمد سپه بهار و شد لشکر دیه زان پیش که خیل دی رسد باز ز پیله</p>	<p>بر شاخ نگر شکو فیه چون افسر کے در پای گل از دست دهه ساعز کے</p>
<p>و این چند اشعار از مثنوی او است که نامش بی نظیرت و بسلاست الفاظ و لطافت معانی خیلی دلپذیر است</p>	
<p>حدیث از شمع با پروانه نیکوست بستان نقل میخواران خوش آید کسی کاندرسش سودای لیلی است بشیرین هر که را پویند جانست سر کو خاک راه مقبلانست بمن غم مهربان یارست بگذار</p>	<p>بر بلبل ز گل افسانه نیکوست بیاران قصه یاران خوش آید زی سلی یا سعادتش نکو تسلی است وصال شکرش بر دل گرانست هوایش خدمت صاحبانست هر با غم سر و کارست بگذار</p>
<p>قطعی نامش یا نام پدرش خواجه غازی تبریزی است و در خوش گفتاری برنگ طوطیان شیرین نطق و در شکر ریزی و انگبین بیزی است ز خود روم چو بدل آورم خیال ترا کجا هست تاب که غم میر جمال ترا</p>	

نظری

<p>هزار سال بجز تو نکند از ذوق جواب نامه ما دست در پالم کرده میگوئی</p>	<p>اگر خواب ببیند کسی وصال ترا عجب میدارم ای قاصد که این پیغام او</p>
<p>نظام حکیم نظام الدین علی از اعیان کاشان است و حکیم رکن الدین شیخ کاست خلف الرشید آن والا شان در نظام اطبای حاذق بارگاه شاه طما سب یعنی ان نظام دهشت و در سنه الف ملک الموت پی تفرق اتصال جسم و جانش قدم برداشت اجزای مرکب الفاظ و معانی کلامش مرغوب گویی نوش داروی مفرح القلوب ریاضی</p>	
<p>جانی که بود قابل انوار کجاست گیرم که نریخ پرده کشاید عشوق</p>	<p>وان دل که بود محرم اسرار کجاست پشیمی که توان دید رخ یار کجاست</p>
<p>رباعی</p>	
<p>وصل تو نکند شوق در کشور مرگ خوشوقت شهیدان تو کز لذت تیغ</p>	<p>هجر تو قلم کشید در دفتر مرگ غوغاست میان زندگان بر مرگ</p>
<p>رباعی</p>	
<p>هر روز زور عشق رنجور ترم عمریت که گام میزنم بر در وصل</p>	<p>مشتاق ترم بیار و مجور ترم این طرفه که در هر قدمی در ترم</p>
<p>نظام خواجه نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحاق دستور معظم سلطان الپ سلا و ملک شاه سلجوقی بود و مورخین میگویند که چنین وزیر متصف بجمع اوصاف وزارت از آدم تا ایندم در سلطنتی ظهور نمود هرگاه باموک شاهی در سنه خمس و شمانین در اربعمائیه در نماز رسید بضر بنجر بیداد یکی از ملازمان حسن صباح اسمعیلی که ابوطاهر نام دهشت شربت شهادت چشید در الوقت این قطعه را برشته نظم کشید و بخندست بادشاه رسانید</p>	
<p>یکچند باقبال تو ای شاه جوان بخت طغرای نگو نامی با نشاء سعادت</p>	<p>گر دستم از چهره ایام ستروم پیش ملک العرش بتوقع تو بروم</p>

نظام

نظام